اعوذُ باللَه من الشَّيطان الرّجيم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

الحَمد لله ربِّ العالَمين‌

وَالصَّلاةُ وَالسّلام عَلى سيّدنا و نَبيّنا و حَبيب قُلوبنا و طَبيب نُفوسنا

ابى‌القاسم محمّد وَ عَلَى آلِهِ الطّيبين الطّاهرين‌

وَاللَعنَةُ عَلى اعدائِهِم اجمَعِين‌

 قلتُ: يا أباعبداللَه! ما حَقيقةُ العُبوديَّة؟ قال: ثَلاثةُ أشياءَ: أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ، يرونَ المالَ مالَ اللَه يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللَه به‌.

 عنوان به امام صادق علیه‌السّلام عرض می‌كند: ای اباعبداللَه! حقیقت و واقعیت و كُنه عبودیت چیست؟ یعنی عبودیت بر محور چه امری قرار دارد؟ اساس عبودیت بر چیست؟ پایه عبودیت چیست؟ امام می‌فرمایند: ثَلاثةُ أشياءَ، سه چیز است؛ اوّل اینكه: أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا «این كه عبد برای خودش در آنچه خداوند به او محوّل فرموده است احساس ملكیت نكند و احساس استغناء در استقلالِ تصرّف نداشته باشد.» چون بندگان ملك ندارند مال ندارد. يرونَ المالَ مالَ اللَه‌ «مال را عبید مال خدا می‌داند، اموال را مختصّ به پروردگار می‌دانند.» يضَعونَه حيثُ أمَرَهُم اللَه به‌ «این اموال را در هر جایی صرف می‌كند كه خداوند امر فرموده. خداوند دستور داده است.»

 در جلسه گذشته نسبت به این فقره شریفه تا حدودی مطالب عرض شد و عرض شد كه احساس تملّك باید به چه نحو باشد، آن احساس صحیح باید به چه صورت باشد و انسان در ارتباط با پروردگار باید چه مسأله‌ای را در نظر بگیرد. نمی‌دانم این روایت را عرض كردم یا نه؛ در روایتی از امام علیه‌السّلام است كه وقتی حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه‌السّلام به معراج می‌رفت در آنجا احساس كرد كه لباس او پاره شده، جایی از لباسش پاره شده و به فكر یك سوزنی بود كه آن را، به اصطلاح، سنجاقی كه پارگی را ترمیم كند. البتّه این خیلی معانی دارد و جای صحبت در او زیاد است، كیفیت تعلّق. خلاصه از آسمان چهارم به بعد دیگر عروج‌

 نكرد و سؤال كرد كه: خدایا! چرا مرا به بالاتر عروج نمی‌دهی؟ خطاب رسید: تو وقتی كه می‌خواستی بیایی به فكر سنجاق بودی كه لباس خودت را ترمیم كنی. حالا مسأله، مسأله سنجاق یا بیشتر یا كمتر نیست، مسأله در توجّه نفس است به جوانب، توجّه نفس است به مسائلی خارج از همان اتّجاه توحیدی انسان، آن توجّه و آن تعلّق، آن به هر چیزی كه می‌خواهد باشد در همان چیز برای انسان گیر است و همان چیز موجب افت انسان و موجب توقّف انسان است. چه انسان بخواهد به یك مسائل مهمّ توجّه كند یا این كه انسان بخواهد به یك مسأله جزئی توجّه كند، همه اینها برای انسان دست و پا گیر است. علی كلّ حال، انشااللَه صحبت اینها و كیفیتش بعداً خواهد آمد.

 آیه‌ای در (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً)[[1]](#footnote-1) سوره فُرقان است در اواخر سوره فرقان آیه شریفه می‌فرماید، در وصف مومنین و در وصف عبادُالرّحمن. در سوره فرقان، در اواخرش، چند آیه است كه خداوند صفات بندگان رحمان را در آن آیات بیان می‌كند. از (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً) شروع می‌شود تا ظاهراً، هفت هشت آیه بعدش، از آیه شصت و سه‌

 است تا ظاهراً هفتاد و چهار (وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً)[[2]](#footnote-2) (وَ الَّذِینَ ... إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً ...)[[3]](#footnote-3) همین طور صفاتی كه مربوط به بندگان خدای متعال هست، عباد رحمان. این‌ «عباد» استنادش به‌ «رحمن» خالی از لطف نیست. بندگانی كه اینها جنبه توجّهشان به قوانین عالم كثرت همراه با حیثیت توحیدی، توجّهشان توجّه تام است. در عین این كه ذهن آنها و قلب آنها و اتّجاه فكری آنها فقط به سوی توحید است و رفص تمام اعتبارّات و انانیتها، در عین حال از رعایت قوانین عالم ظاهر و عالم كثرت هم مضایقه نمی‌كنند و این خیلی مسأله، مسأله مهمّی است. تمام حقیقت سلوك در این یك جمله‌ای است كه خدمتتان عرض شد كه توجّه انسان به مبدأ موجب نشود كه در ارتباط با اجتماع و با افراد و با خودش و با خانواده‌اش و با قوم و خویشش، قدمی فراتر از قوانین شرع و تكالیف و آنچه را كه خداوند برای حفظ نظام احسن و اكمل تعیین كرده، قدمی فراتر بگذارد، مسامحه كند. بسیاری از افرادی كه در طول راه و در طی مسیر دچار خطراتی شدند به این جهت بود. همین كه احساس كردند: حالا بالأخره حسابشان از بقیه جدا شده، مطالبی را متوجّه می‌شوند، بصیرتی نسبت به قضایا پیدا كردند،

 دیگر موازین را كنار گذاشتند، به افراد بی‌توجّهی كردند، آنها را خدای نكرده مورد تمسخر قرار دادند، نسبت به افراد، با دید تحقیر و استصغار نگریستند، در رعایت ادای حق و دِین كوتاهی كردند، نسبت به امور متداوله بین مردم وظیفه خود را انجام نمی‌دهند، این جهت موجب می‌شود كه در یكجا، این مسائل و این اشكالاتی كه عرض شد دامنگیر آنها بشود و آنها را از راه بدر كند. چرا؟ چون این نظام هم خارج از حكومت پروردگار كه نیست. این نظام هم كه جدای از اراده و مشیت پروردگار كه نیست. این نظام هم جدای از خواست و تربیت پروردگار نیست. نظام توحید با نظام كثرت هر دوی اینها در یك مجموعه قرار دارند. انفكاك بین آنها عین ثنویت و شرك است. شخصی كه قدم در راه توحید می‌خواهد بگذارد، به طور كلّی ...؛ بله، یك وقتی صحبتی كه ما می‌كنیم، مطلبی را كه بزرگان می‌فرمایند و فرموده‌اند و بزرگان، اولیاء: سالك، شخصی كه می‌خواهد به راه خدا حركت كند، به كثرات نباید توجّه كند، به اعتباریات نباید توجّه كند، در دنیا نباید توغّل پیدا كند، ورود پیدا كند، به نحوی كه .... این مسائل برای این است كه ذهن انسان و نفس انسان از توجّه به آن مبدأ غفلت پیدا نكند. چون با یكدست دو بار را نمی‌توان برداشت. علّت این كه مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: كسی كه می‌خواهد متصدّی یك امری بشود از همین امور متداول حتماً باید یا متّصل به حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه باشد یا قطعاً باید دستش در دست ولی خدا باشد، به خاطر این جهت‌

 است كه اگر اینطور نباشد دنیا می‌آید و می‌رُباید، دنیا می‌آید و انسان را در چنبره خودش قرار می‌دهد، بخواهیم یا نخواهیم و مسأله، مسأله دفعی نیست كه یكمرتبه فرض كنید كه حالتی برای انسان پیدا بشود، مثل این كه یك مرتبه شما سر درد بگیرید، متوجه بشوید كه خب، اختلال ...، یك مرتبه انسان ناراحتی دل درد و دل پیچه و اینها پیدا بكند. نه این طور نیست؛ قضیه دنیا، ناراحتی دنیا، ناراحتی‌اش ناراحتی، فرض كنید كه حالا مثال بزنیم به كِرم خوردگی دندان. دندان وقتی می‌خواهد كرم بخورد، خراب بشود، از شش ماه قبل شروع می‌كند به خراب شدن. الآن یك مرتبه صدا درمی‌آید، الآن صدا درمی‌آید كه دیگر كار از كار گذشته. یا فرض كنید كه مثل یك ناراحتی سرطانی، توموری، چیزی، وقتی كه می‌خواهد بوجود بیاید، این یك مرتبه كه شما احساس نمی‌كنید. حالا در یك نقطه از بدن، یك غدّه خارج از روال طبیعی، در حال رشد غیر طبیعی‌اش هستند. این اصلًا احساس برای انسان پیدا نمی‌شود، یك مرتبه وقتی پیدا می‌شود كه كار از كار گذشته، می‌گویند: آقا! زده همه قفسه سینه را گرفته. قضیه این طوری است، دنیا مسأله‌اش همین طور است. انسان وقتی كه به یك جا می‌خواهد برود اوّل در ذهن خودش نیتِ پاك دارد، نیتِ صاف دارد، نسبت به مسائل و قضایا با دید تساوی نگاه می‌كند، به افراد با دید تساوی نگاه می‌كند، می‌گوید: رعایت عدالت را می‌كنم، چه می‌كنم. روز اوّل می‌آیند، سلام علیكم، سلام، صلوات، آقا وارد شدند صلوات‌

 برایشان بفرستید، نمی‌دانم خیر مقدم، از این پرده‌ها می‌نویسند و پارچه‌ها و به در و دیوار می‌زنند، مقدم آقا خوش آمد، چه آمد، روز دوّم چه می‌شود، هفته اوّل و سوّم كم‌كم یك مرتبه این چی می‌شود؟ یك وقتی، وقتی می‌رود در یك مجلس می‌بیند پرده نزدند یك جورَش می‌شود؛ این خطر است. تا حالا شما اینجور نبودید، الآن شدی. تا می‌رود یكجا می‌بیند یك نفر بلند نشد، همه بلند شدند، یك نفر، یك خرده، می‌گوید: چی شد قضیه؟ مسأله چی شد؟ این كم‌كم كم‌كم، شیطان هم خوب درسش را وارد است، خیلی خدمتتان عرض كردیم، كرّات و مرّات. هر چه ما استادتر باشیم او روی دست ماست. چیزهایی خدا به ایشان یاد داده كه هیچ به عقل من و شما نمی‌رسد. البتّه راه مقابله‌اش را هم خداوند خودش بیان كرده. راه مقابله‌اش، آیه شریفه می‌فرماید كه: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا) آن كسانی كه تقوی دارند همین كه طائفی، اینها همه طائف شیطان است، این پلاكاردها آقاجان! همه طائف شیطان است. این تمام این كاغذهایی كه نوشته می‌شود، تمام این پارچه‌ها، همه اینها طائفٌ منَ الشّيطان‌ است. اینها همه هباك و دام ابالِسه است. خدا می‌داند كه این پارچه‌ها كه قیمتش فرض كنید كه من باب مثال، پنج تومان است امّا به اندازه پنج میلیارد در این قلب تیر فرو می‌كند. پنج تومان قیمتش است، ده تومان است ولی آن تیرهایی كه به این می‌آید آن دیگر تیرها پنج تا و دَه تا نیست، آن می‌آید قلب را برمی‌گرداند و وقتی قلب برگشت دیگر كار

 تمام است. پیغمبر بیاید نمی‌فهمد، خدا مجسّم بشود در روی زمین، بیاید، دیگر نمی‌فهمد، بسته می‌شود و می‌ایستد، می‌ایستد در مقابل حق و تمام مسائل را توجیه می‌كند و (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ)[[4]](#footnote-4)، هیچ فهم و هیچ فقه، یعنی فهم، برای آنها دیگر پیش نمی‌آید. اینها مال چیست؟ اینها مال این جهت است كه دست در دست امام زمان علیه‌السّلام نیست.

 امام زمان علیه‌السّلام ولایتش و آن اشراف خاصّش، نه آن اشراف عام، شامل حال كسی است كه قلب خود را به امام علیه‌السّلام سپرده باشد و این مسأله آسان نیست، خیال نكنید به حرف زدن تمام می‌شود؛ بله، ما در كَنَف حمایت امام زمان علیه‌السّلام هستیم، اگر حضرت نبودند چی می‌شد، اگر حضرت نبودند چه می‌شد. نخیر این مسائل این طور نیست، امام زمان علیه‌السّلام در تحت حمایت خود قرار می‌دهد كسی را كه بَینَه و بَینَه دل خود را و نفس خود را تسلیم كرده باشد. شیخ مفید اعلی اللَه مقامه ایشان از بزرگانی بود كه قلب خود را تسلیم امام زمان كرده بود، به حرف نبود. در یك مسأله، فتوای اشتباه می‌دهد، در یك قضیه‌ای. می‌آیند سراغش می‌گویند كه: آقا! یك زنی، حامل، از دنیا رفته بچّه در شكمش است چكار كنیم؟ فتوا می‌دهد كه همان زن را دفن كنید با همان بچّه كه در .... آنها

 هم می‌روند و دفن بكنند. همین كه می‌روند در وسط راه می‌بینند كه یك سواری دارد می‌آید به آنها رسید رو كرد به آنها به شكل اعراب، گفت: شیخ مفید دستور داده شكم زن را پاره كنید بچّه را بیاورید بیرون بعد زن را دفن كنید. اینها هم می‌روند همین كار را می‌كنند. قضیه مال حدود هشتصد سال پیش، نُهصد سال پیش، آن زمان است. می‌روند همین كار را می‌كنند. بعد از چند روز، یك چند نفر با یك قنداقه و یك جعبه شیرینی حالا یك به اصطلاح تحفه‌ای، چیزی، می‌آیند منزل شیخ مفید. می‌گویند: از بركات شما خداوند این بچّه را به ما عنایت كرده و ما می‌خواستیم چه كنیم و .... شیخ مفید می‌گوید: چی؟ می‌گویند: ما از شما سؤال كردیم، شما اینطور گفتید بعداً پیغام فرستادید كه: نخیر این باید شكم مادر را خلاصه چیز كرد. شیخ می‌گوید: من یك همچنین حرفی نزدم، من كی گفتم؟ متوجّه می‌شود قضیه چیست. در اینجا آدم صاف بود. چون آدم صاف بود بر فتوایش فساد بار نیامد. التفات كردید؟ نكته اینجاست. چون قلبش صاف بود امام زمان علیه‌السّلام دستش را گرفت. رفت با خودش فكر كرد گفت: من كه این كار را نكردم، حضرت در اینجا آمده و خطای من را و اشتباه من را در فتوی، گرفته، پس من لیاقت فتوی ندارم. رفت در منزل در را بست دیگر كسی را راه نداد. گفت: من لیاقت فتوی ندارم، من اشتباه فتوی دادم. هر چه آمدند سراغش، گفت: به من كار نداشته باشید. چكار كنیم؟ خودتان می‌دانید، بالأخره شما خدا دارید یا ندارید،

 آن خدای شما دلسوزتر است به شما یا من دلسوزترم، خودتان می‌دانید، چرا من خودم را گرفتار شما كنم؟ التفات می‌كنید؟ آن كسانی كه می‌گویند تكلیف است و تكلیف است و تكلیف است بدانند! چرا من خودم را گرفتار شما كنم؟ من دلسوزتر هستم به شما از خدای شما؟ من لیاقت ندارم می‌روم كنار، فتوا دیگر نمی‌دهم، بیخود فتوا نمی‌دهم: زن را دفن كنند با آن بچّه‌ای كه در شكم اوست و باعث قتل نفس محترمه بشوم. رفت در را بست، امام زمان پیغام دادند: تو بیا در را باز كن، تو مشغول فتوی بشو، ما دست تو را می‌گیریم. این می‌شود كی؟ این می‌شود كسی كه قلبش را به امام سپرده واقعاً، تسلیم كرده. ما اینطوریم؟ واقعاً ما این طور هستیم؟ نتیجه‌اش چی می‌شود؟ نتیجه‌اش این كه می‌شود شیخ مفید دیگر. دارای آن مقامات و دارای آن درجات. خلاصه، مسأله دقیق است و راه هم بیان شده، این نیست. سرمان را می‌اندازیم پایین ولی راه بیان شده، مطلب روشن است، همه ما هم می‌دانیم، همه ما و امثال ما همه می‌دانند.

 در سوره فرقان خداوند متعال صفاتی را برای مؤمنین و عباد رحمن بیان می‌كند. از (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ) شروع می‌شود. مرحوم آقا كراراً و مراراً می‌فرمودند كه: سالك باید این آیات سوره فرقان را حفظ كند، این آیات خاص را و مرتّب در ذهن خودش مرور بدهد این آیات را تا این كه در اعمالش و در كردارش و در تفكرّش بتوانند این آیات همیشه راهنمای او باشند. واقعاً آیات، آیات عجیبی است. وضع‌

 انسان را در اجتماع، وضع انسان را در افراد، كیفیت انفاقش، كیفیت عبادتش، كیفیت افكارش، تنظیم افكارش، تمام اینها را این آیات بیان می‌كند. (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً)[[5]](#footnote-5) عباد الرحمن كسانی هستند كه وقتی حركت می‌كنند در روی زمین، آرام راه می‌روند، سرشان پایین است. دیدید بعضی‌ها می‌خواهند حركت كنند به چه نحوه راه می‌روند؟ جوری حركت می‌كنند كه آیا دیگران دارند به آنها توجّه می‌كنند یا نه؟ سرشان پایین است، سرشان را می‌اندازند پایین می‌روند، (يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً) «آرام می‌روند، این طرف و آن طرف را نگاه نمی‌كنند، همین سینه را سپر نمی‌كنند.» در روایت داریم پیغمبر وقتی كه حركت می‌كردند، همیشه خمیده حركت می‌كردند، یكقدری متمایل به زمین، سرشان یكقدری متمایل به زمین، این طور حركت می‌كردند. (وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) «وقتی كه در بین راه جاهلی آمد، شخص نادانی آمد، مطلبی را آمد برای آنها بگوید، حرف زشتی به آنها بزند، استهزایی بكند، می‌گویند سلام علیكم و رد می‌شوند. نمی‌ایستند جوابش را بدهند.» در فقرات بعدی حدیث عنوان بصری اگر خداوند توفیق بدهد در آنجا

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند یكی از مسائلی كه باید رعایت بشود این است كه اینها كسانی‌اند كه اگر می‌گویند اگر شما دَه حرف به ما زدید ما یكی جوابتان را نمی‌دهیم. حالا ما، نه، اگر یكی گفت دَه‌تا باید جواب بدهیم. بعد هم اسممان را می‌گذاریم سالك دیگر. یكی گفته باید جواب بدهیم، نمی‌شود، باید جواب بدهیم.

 الآن این قضیه یادم آمد؛ یكی از افراد بود، این، در همین اواخر حیات مرحوم آقا، آن زمانی كه ما دیگر قم آمده بودیم، نسبت به ایشان اشكالاتی پیدا كرده بود و یك مسائلی، یك دگرگونی پیدا شده بود در ذهنش و خلاصه وضعیت خوبی نداشت. یك روز مرحوم آقا به شخصی پیغام دادند كه به ایشان بگو كه: اگر شما نسبت به ما سؤالی دارید، مطلبی دارید، ما حاضریم، بیاید در اینجا، در مشهد و اگر مطلبی دارید مطرح كنید، اگر صحبتی دارید بگویید، حرفی دارید. عبارت مرحوم آقا این بود: اگر ما اشتباه كردیم در صدد رفع اشتباه خود برمی‌آییم. چرا؟ چون ولی خدا ترسی ندارد، ابائی ندارد. بر فرض گیرم بر این كه خطا كرده، خب می‌گوید آقا! ما خطا كردیم، بسیار خوب دیگر. پیغمبر اكرم روز آخر حیاتش بود، تشریف بردند در مسجد، گفتند كه: اگر شخصی بر ذمّه من مطلبی دارد بیاید اگر حقّی من از یك شخص ضایع كردم بیاید. یكی آمد گفت: یارسول‌خدا! شما در فلان روز كه سوار ناقه شده بودید می‌خواستید با آن چوبتان به ناقه بزنید خورد به شكم من؛ من می‌خواهم قصاص كنم. حضرت فرمودند: خب بیا. گفت: نه، نمی‌شود باید با

 همان چوب. رفتند آمد و بعد خب، مفصّل است، جریانش را شنیدید كه وقتی حضرت دامنشان را زدند بالا و آمد شكم حضرت را بوسید و چه كرد و فلان و این حرفها. حضرت دارند این جنبه را دارند به همه یاد می‌دهند؛ می‌خواهند بگویند: من كه رسول خدا هستم الآن، روز آخر، این كه خدمتتان عرض می‌كنم شوخی نیست، پیغمبر نمی‌خواهد بیاید خودش را پیش مردم محبوب كند، پیغمبر نمی‌خواهد بیاید كاری بكند ما بعد از هزار و چهار صد سال بگوییم: ببینید! عجب پیغمبری! چقدر متواضع! چقدر خوب!. پیغمبر از این حرف‌هایش گذشته آقاجان! پیغمبر حق را دارد می‌بیند، می‌بیند روز آخر است و باید سبُكبال از این دنیا برود، این مسأله است. فردا جناب عزرائیل به در خانه پیغمبر می‌آید و كار پیغمبر دیگر تمام است، پرونده دیگر بسته است، دارد اعلان می‌كند اگر حقی، شخصی، حقّی دارد بلند شود بیاید. چرا؟ چون می‌داند اگر با همین یك مقدار حقّ توجّه كنید با همین یك مقدار حق از این دنیا برود، آنجا خدا نگاهش می‌دارد. بین پیغمبر و بین ما فرقی نیست. لذا می‌خواهد چكار كند؟ اوّل می‌خواهد به امّت یاد بدهد؛ ای مردم! من كه پیغمبرم این هستم، شما خود دانید. دوّم: مسأله مربوط به خودش است. اینقدر قضیه دقیق است كه به این مقدار نباید بر عهده او حقّی باشد، به همین مقدار. (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) «وقتی كه‌ جاهلون‌ و نادانان با آنها برخورد می‌كنند، آنها می‌گویند

 سَلامًا، سلام علیكم و رد می‌شوند.» مرحوم آقا گفتند كه: این شخص بیاید. بالأخره بیاید ببینیم چیه، مطلبش چیست. اگر این شخص حرف دارد، اگر این شخص مطلبی برای گفتن دارد، چرا نمی‌آید؟ بلند شود بیاید دیگر، بگوید: آقا! بنده با این دلیل، نسبت به شما اعتراض دارم. یا ایشان قبول می‌كنند و جواب می‌دهند یا نمی‌پذیرند و جوابش را می‌دهند. نیامد، نیامد و شروع كرد به بعضی از مسائل نامناسب هم حتّی گفتن. من در آنجا بودم؛ اخَوی ما، ایشان خیلی ناراحت بود از این قضیه، رو كرد به آقا گفت: آقا! یعنی چه؟ آخر ایشان می‌آید این حرفها را می‌زند، این مطالب را به شما نسبت می‌دهد، این چیزها را می‌گوید، آخر این طرف و آن طرف می‌رود مثلًا حرف می‌زند. مرحوم آقا یك خنده‌ای كردند، آنجا ایستادند یك خنده‌ای كردند عبایشان به همین دیوار آویزان بود، یك عبایی ... گفتند: آقاجان! این حرف‌هایی كه می‌زنند به این عبا می‌خورد، به اینجا كه نمی‌خورد. تمام این حرفها همه به این عبا می‌خورد. یعنی چه؟ یعنی این آنقدر بالاست، آنقدر رفیع است، این حرف‌ها همه‌اش ظاهر است و از ظاهر تجاوز نمی‌كند. این حرفها اصلًا داخل نمی‌شود كه انسان حالا بخواهد رویش فكر كند. ما به مسائل مهمتری مبتلا هستیم، آن وقت باید بیاییم وقتمان را به حرف زِید و عَمرو بگذرانیم. آیا زید چی گفته، آیا عَمرو چی گفته، فلان كس راجع ما چه حرفی زده، فلان كس راجع به ما چی گفته؟ این حرف‌ها آیا تمامی دارد؟ بالأخره یك وقتی‌

 بگذاریم، یك عملی قرار بدهیم كه وقتی كه به این عمل و حدّ رسید دیگر تمام نه آقاجان! این تمام می‌شود نوبت بقیه می‌شود، یكی دیگر دوباره دُرُست می‌شود. آدم به كار او می‌پردازد نوبت سوّمی می‌شود و تمامی هم ندارد. این را خدمتتان بگویم: اینجا نباید گیر كنیم، آنقدر به قول مرحوم آقا می‌فرمودند ما بیچارگی داریم و آنقدر گرفتاری داریم كه دیگر نوبت نمی‌رسد وقتمان، بیاییم به حرف زید و به حرف عمرو و او چه ...؛ باید بگوییم و رد شویم، بگو آقا! آنقدر بگو، اگر آرامش پیدا می‌كنی كه بگویی، بگو و كاری به ما نداشته باش.

 ایشان می‌فرمودند: یك روز من به مرحوم آقای مطهّری یك مطلبی را گفتم؛ گفتم: آقا! بعضی اوقات انسان راضی دارد، خوش دارد كه یك فرد راجع به او هر چه می‌خواهد حرف بزند ولی خودش را به آدم نشان ندهد. برو هر چه دلت می‌خواهد بگو، این طرف بگو، این طرف بگو، آقای فلان این است، آقای فلان این است، فلان، فلان، ولی تو را خدا نیا دیگر جلوی ما، حوصله دیدنش را نداریم. بعد آقای مطهّری ایشان گفتند كه: بله، بله، آقا ما هم به این مسأله مبتلا هستیم؛ بله، بله، مطلب اینطور است. نشنیدید گفت عطایش را به لقایش بخشیدیم؟ این حرف‌ها، این مسائل، در مقام جوابگویی برآمدن، در مقام پاسخ برآمدن، این یك حرف می‌زند ما بیاییم حالا در روزنامه بر علیه او دو صفحه مقاله بنویسیم، آن یك چیزی گفته ما بیاییم شش صفحه بیاییم فلان بكنیم؛ تمام اینها چیست؟ همه اینها آقا!

 كثرات است، همه اینها دنیاست ولی دنیایی كه رنگ خدایی دارد، باطنش دنیاست. سیب، وقتی شما یك سیب را پوست بكنید آن عطر سیب بعد از پوست كندن تازه پراكنده می‌شود، وقتی كه شما یك سیب را پوست بكنید، آن سیب قابل خوردن می‌شود. امّا همین سیب را دُرُست می‌كنند، با گچ، یك رنگ هم می‌زنند، رنگ زرد، رنگ قرمز، بسیار زیبا، آدم برمی‌دارد چاقو می‌زند می‌بیند چاقو فرو نمی‌رود. این چه سیبی است؟ یكخورده، می‌فهمد، این رنگ است، زیرش گچ است. آقا! اینها همه دنیاست رنگ خدایی به آن زدند، آدم این رنگ را كنار می‌زند، می‌بیند: عجب! خدایی تو كار نیست، پیغمبری در كار نیست، همه به من برمی‌گردد، همه به شخصیت من برمی‌گردد. لذا مؤمن باید رِند باشد، باید زرنگ باشد و تشخیص حقیقت از مجاز را باید بدهد. باید بداند این مطلبی را كه الآن به او گفتند، به او گفتند یا به او گفته شده؟ به كدامیك از این دو؟ اگر به این گفتند بگذار بگویند، آقا بگو، باز هم بگو، خب دلت خوش است دیگر. بعضی‌ها هم به این چیز دلشان خوش است، خب بگویند. اگر نه، مسأله به او برمی‌خورد، به مقداری كه تكلیف دارد، در مقام پاسخ باید بربیاید، نه بیشتر. چون قضیه به این كه برنمی‌خورد، قضیه به جای دیگر دارد می‌خورد و اینجاست كه باید تشخیص بدهد، اینجاست كه اختلاف می‌آید، اینجاست كه مصادیق اشتباه می‌شود و نفس می‌آید شروع می‌كند: ببین! آقا! دارند به شما اهانت می‌كنند، اهانت شما اهانت به اسلام است، اهانت‌

 شما اهانت به اللَه است، اهانت شما اهانت به تمام مبانی است، غلط می‌كنند، نباید بكنند، جوابشان را بدهیم، بریم، بزنیم چه كنیم. در حالی كه نه آقاجان! نه به خدا اهانت كرده نه پیغمبر، به تو اهانت كرده است، چرا داد و بیداد می‌كنی؟ چرا خلق را می‌شورانی؟ چرا باید مردم این وسط بیایند و بروند و اینها؟ نه، این اهانت به خدا نیست. شاید اگر جور دیگر قضیه بیان می‌شد این اهانت‌ها هم نبود. شاید اگر مطلب جور دیگر مطرح بشود این حرف‌ها هم نباشد.

 (وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) «وقتی كه جاهلون با آنها برخورد می‌كنند، اینها سلام می‌كنند» نه این كه‌ (قالُوا سَلاماً) یعنی این كه سلام می‌كنند، اینها با سلام رد می‌شوند، با سِلم رد می‌شوند، با سلامت رد می‌شوند، با سِلم و سلامت رد می‌شوند. چون حقّ روشن است و انسان حقّ را یك مرتبه می‌گوید اگر طرف پذیرش داشت، می‌پذیرد و اگر پذیرش نداشت هر چه بیشتر در مقام مقابله بخواهد بربیاید، بیشتر به این كثرات دامن می‌زند. چون تقابل بر پایه حق كه نیست بر پایه چیست؟ معارضه است، بر پایه زمین زدن است. منتها در این زمین زدن خدا را ما به وسط می‌كشانیم، خدا را می‌آوریم. ولی در واقع چیست؟ داریم دور و بر خودمان داریم دور می‌زنیم.

 (وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً)[[6]](#footnote-6) عبادالرّحمن كی‌ها هستند؟ «عبادالرّحمن آنهایی هستند كه وقتی انفاق می‌كنند، اسراف نمی‌كنند به اندازه می‌دهند» این طور نیست كه وقتی كه یك مالی را بخواهند اعطا كنند بیش از آن مقدار؛ شاید بیش از آن مقدار برای او صلاح نباشد. (لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا) «كم هم نمی‌گذارند» (وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً) «رعایت عدالت و رعایت قَوام و اعتدال را دارند.» افراد مختلفند، خصوصیات افراد مختلف است، شئونات افراد مختلف است و بر حسب رعایت شئونات افراد، این مسأله حائز اهمیت است. یك روز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به یك نفر فرمودند: فلان مبلغ از اموال خرما را برو چند وَثَق كه دهها كیلو و شاید به صدها كیلو اینها می‌رسد به فلان كس بده، از فلان مالی كه در نخلستان دارم. آن شخصْ مباشر بود و از طرف امیرالمؤمنین ظاهراً این اموال را تقسیم می‌كرد رو كرد به حضرت گفت: آقا! من این را می‌شناسم، این طوری كه شما می‌گویید هم نیست، اوّلًا عائله چندانی ندارد و نیازش هم این طور نیست. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ناراحت شدند فرمودند: أنا اعْطى وَ انتَ تَبخَل؟ «من دارم می‌دهم تو داری بخل می‌كنی؟» حضرت فرمودند: تو نمی‌دانی كه این چه شخصی است، این چه وضعیتی دارد.

 خصوصیت هر شخص، رعایت جهات نفسانی اشخاص، رعایت جهات روحی اشخاص، بسیار مهم‌تر است از اعطاء. در بعضی از اوقات انسان اگر نمی‌تواند به نحوی اعطا كند كه خصوصیت شأن آنها رعایت بشود نباید حتّی اعطا كند. آنقدر مسأله مهم است. باید به نحوی باشد كه او عزّت و احترام و عُلُوّ و متانت و رفعتش محفوظ باشد و این همان چیزی است كه خداوند در عزّت مؤمن، این مسأله را لحاظ می‌كند. باید این مسأله كاملًا رعایت بشود. امیرالمؤمنین می‌فرمایند به آن شخص: آیا اگر من به او ندهم و آن شخص در مقام استِئْصال دست تقاضا به سوی من دراز كند و در ازای این تقاضا، من به او اعطای مال كنم، آیا عطای مال در قبال آبروی از دست رفته او نیست؟ پس من چیزی به او اعطاء نكردم. در اینجا معاوضه بین آبروی او و بین اعطای من واقع شده، نه در اینجا معاوضه یك طرفی است؛ او آبرویش را در اینجا داده و من در قبال این آبرو آمدم چیزی را دادم؛ پس من دیگر چیزی ندادم. این مؤمن الآن عزّتش در اینجا از بین رفته، آبرویش در اینجا از بین رفته.

 سیدالشهّداء علیه‌السّلام در عبارتی بسیار عالی خطاب به امام سجّاد علیه‌السّلام می‌فرماید: يا بُنىَّ! وَ اعزِز نَفسَك عَن كُلِّ دَنيَّةٍ وَ ان ساقَتْكَ الى الرَّغائبِ فانَّكَ لَن تَعتاضَ بما تَبذُلُ مِن نَفسكَ عوضًا «ای فرزندم! نفس خود را عزیز بدار، دست تقاضا به هر جا دراز نكن، نفس خود را عزیز بدار، توجّه افراد را

 برای جلب كمك به سوی خود جلب مكن.» وَ اعزِز نَفسَك‌ «نفست را عزیز بدار» من كلّ دَنيَّةٍ «از هر امر پست و از هر امر دنی» وَ ان ساقَتْكَ الى الرَّغائبِ «اگر چه تو را به عوضهای بسیار عالی می‌رساند، از نظر دنیوی» تو را سوق بدهد به سوی رغائب رغائب جمع رغیبه است یعنی مال با ارزش تو را به ارزش‌هایی برساند، تو را به مُكنتهایی برساند، تو را به سرمایه‌ها برساند، تو را به پُست‌ها برساند، تو را به ریاست برساند؛ ای مردم! بیایید فرض كنید به ما رأی بدهید، ای مردم بیایید چكار كنید به ریاسات برساند دیگر ما اهلیت داریم، ما این می‌كنیم، ما آن می‌كنیم، ما چه می‌كنیم. وَ اعزِز نَفسَك مِن كُلِّ دنيَّةٍ «نفست را بزرگ بشمار» این نفس تو كم چیزی نیست، كم گوهری نیست، كم كیمیایی نیست. این نفس تو، این پُست‌ها همه موقّتی است جان من!، چهار سال است، پنج سال است، ده سال است، پانزده سال است ولی نفس تو ابدی است. چهار سال به یك مقام می‌رسی بعد می‌گویند كه: آقا! مدّت تمام شد، بفرمایید. نفسَت را از دست دادی، عُمرت را از دست دادی، مقامت را هم از دست دادی. ولی اگر نه، عزیز باشی .... خلافت به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رسید تكویناً و تشریعاً؛ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام متصدّی خلافت بعد از رسول خدا بود، هم تكویناً، بواسطه ولایت تكوینی و هم تشریعاً بواسطه نصّ صریح، نه یواشكی به یك نفر و دو تا. در مقابل سی هزار نفر دستش را هم بلند كرد: مَن كُنتُ مَولاه فَهذا عَلىٌّ مَولاه‌ هم گفت. اللَهمّ والِ مَن والاه و

 عادِ مَن عاداهُ‌ هم فرمود، تمام اینها را فرمود. بعد آمدند این مردم گوساله كنار گذاشتند.

 عبارتی من یك وقت در مشهد آنجا خدمت مرحوم آقا صحبت می‌كردم راجع به كیفیت تغییر و كیفیت تحوّلی كه در فكر انسان و در نفس انسان پیدا می‌شود و انسان به طور كلّی از یك شخصیت به شخصیت دیگری متبدّل می‌شود، بین این دو شخصیت دیگر هیچ گونه ارتباطی نیست. عجیب است. الآن یكی از بیماریهای روانی مسأله دو شخصیتی است. این شخصیت هیچ گونه ارتباطی از شخصیت دیگر ندارد، اصلًا هیچی یادش نیست. یك وقت در ظهور و مظهر و پرخاش و قهر و كذا قرار می‌گیرد، یك وقتی در مظهر انس و الفت و مهر و محبّت، هیچ ارتباطی هم با بقیه ندارند و هیچ علاجی هم ندارد این بیماری دو شخصیتی، واقعاً عجیب می‌شود. ما هم به همین بیماری مبتلا هستیم، خیلی تعجب نكنیم، نخیر، الآن فرض بكنید كه در یك وضعیتی قرار داریم، خدا نیاورد برای انسان كم‌كم، كم‌كم اگر وضعیت برگردد، انسان به طور كلّی به نحوی متحوّل می‌شود كه دیگر نمی‌تواند اصلًا مطالب گذشته را ادراك كند. تمام مطالبی كه قبل ادراك می‌كرد دیگر در نظر او كمرنگ است، سابق پررنگ بود الآن دیگر رنگ و لعابش را از دست می‌دهد. آن احكام و متانتش را دیگر از دست می‌دهد، آرام می‌گذرد؛ آقا! این حرف دیروز خودت بود، خودت دیروز .... بله، البتّه خب، شرایط در آن موقع‌

 به یك نحوی بود و به یك قسمی بوده و الآن دیگر تغییر كرده است و دیگر هم حوصله حرف زدنش را نداریم و خداحافظ شما. آقا! این حرف دیروز خودت بود، چطور شد آقا! شرایط كه فرق نكرد، این خورشید كه همان است، زمین كه می‌گردد بیست و چهار ساعت، بیست و پنج ساعت كه نشده، ماه هم كه در روال خودش است، شمس و فلك هم همه دارند، این چی شد قضیه، مسأله به كجا؟ نه آقا! بالأخره عوض می‌شود دیگر، مطالب فرق می‌كند، اینجور می‌شود. این چی می‌شود؟ این می‌شود دو شخصیتی. راجع به این قضیه صحبت می‌كردیم عبارت حضرت این است، می‌گوید: بیست و پنج سال من را خانه‌نشین كردید، حالا چرا آمدید سراغ ما؟ برای چی آمدید؟ كم آوردید؟ فهمیدید چه اشتباهی كردید؟ ينثالونَ الىّ كَرَبيضة الغَنَم‌ دارد. امیرالمؤمنین می‌فرمایند: مثل گلّه گوسفند به خانه من، این مردم هجوم آوردند. واقعاً عجب تشبیهی كرده، دستش درد نكند؛ مثل گلّه گوسفند. این مردمی كه دیروز، كمتر از بیست و چهار ساعت بر فراز همین منبر، دیدند پیغمبر رفت بالای منبر ایستاد، كمتر از بیست و چهار ساعت به فوت پیغمبر مانده بود و امیرالمؤمنین را و یازده خلیفه بعدش را منصوب كرد و نفرین كرد بر دشمنان و بر غاصبین و دعا كرد بر آن افراد، همین مردم كمتر از هیجده ساعت رفتند دنبال آن آدم دیگر. واقعاً تشبیه عجیبی است، كَرَبيضة الغَنَم‌، مثل گلّه گوسفند. همان گلّه گوسفندی كه رفت دنبال ابوبكر، آن گلّه گوسفند آمد بعد دنبال‌

 امیرالمؤمنین؛ یاعلی! تو حالا بیا بشو،. حضرت فرمود: من؟ من كه چوپانتان نیستم، یك روز بعد بروید آنجا، فردا بیایید، شما حرف پیغمبر را جلوی چشمتان كنار گذاشتید، كمتر از هیجده ساعت به مرگ پیغمبر باقی مانده، آن را كنار گذاشتید، حالا آن جریان غدیر بماند، همین دیروزش. پیغمبر آمد، وقتی دید ابوبكر دارد نماز می‌خواند، آمد او را كنار زد. حالا آمدید سراغ منِ علی!؟ من كه به درد شما نمی‌خورم. یك روز دنبال ابوبكر رفتید، یك روز هم دنبار عمر و عثمان و امروز هم بروید یك خالد بن یزیدی را بكنید خلیفه‌تان. امام زمان كه به درد حكومت نمی‌خورد برای اینگونه افراد، ولی خدا كه به درد حكومت نمی‌خورد برای اینگونه افراد، كی به درد حكومت می‌خورد؟ یكی مثل خودشان. آن امیرالمؤمنین او وَ أعزِز نَفسَكَ‌ بود، نفسش را عزیز داشت، آمد اعلان كرد: ای مردم! من برای خودم نمی‌گویم، من مصداق شعر حافظم: «من كه ملول گشتمی از نفس فرشتگان» من این هستم، من اصلًا نمی‌توانم بیاییم با شما صحبت كنم، من نمی‌توانم اصلًا خودم را تنازل بدهم در افكار شما من حالا این را كه دارم می‌گویم حالا جسارت می‌كنیم و در مقام چیز هستیم، زبان حال امیرالمؤمنین است ما خودمان یك چیزیمان می‌شود شما آمدید خلافت را از ما هم گرفتید؟ به جهنّم كه گرفتید. ما خودمان داریم با تمام توان، از این مسأله .... مگر به ابن عبّاس نفرمود؟ وقتی كه داشت حضرت كفشش را داشت وصله می‌كرد ابن عبّاس گفت: یاعلی! الآن همه‌

 مردم منتظرند، مردم چی هستند، رئیس لشكر ندارند. یك نگاهی به او كرد گفت: برو بابا! چی چی رئیس لشكر ندارند، این حكومت شما از آب بینی بُز برای من پست‌تر است، لشكر ندارند، رئیس ندارند، برو بگذار وصله‌مان را بكنیم، بعد بیاییم ببینیم بالأخره با این مردم كارمان به كجا می‌رسد. این امیرالمؤمنین خودش یك چیزیش می‌شود؛ او نمی‌خواهد یك لحظه از خدا در توحید تنازل كند، حالا شما می‌آیید خلافت را از او می‌گیرید؟ به جهنّم كه می‌گیرید، آرزوی ماست، نهایت آرزوی ما این است. بروید، بروید دنبال ابوبكر، بروید دنبال عُمَر بروید، شما همان عمر و ابوبكر به دردتان می‌خورند، صد سال هم بروید حكومت كنید. ما هم می‌رویم می‌نشینیم توی منزلمان قرآن را جمع می‌كنیم بعد هم برای كار كردن هم می‌رویم درخت می‌كاریم، درخت خرما می‌كاریم، آباد می‌كنیم، باغ درست می‌كنیم، چكار كنیم، ما هم می‌آییم این كار را می‌كنیم؛ ولی نصحیت می‌كرد این همان است نصیحت می‌كرد. در جریان بیعتی كه می‌خواستند از او بگیرند انَس بن مالك و اینها را، تمام اینها را شاهد قرار داد. درجریان فوت عُمَر وقتی كه می‌خواستند شورا تعیین كنند یك به یك آمد با تمام افراد محاجّه كرد. محاجّه برای چی؟ مجاجه برای این كه بگویند: یاعلی! اگر صحبت می‌كردی شاید اینها قبول می‌كردند، تقصیر خودت است، تقصیر خودت هست حرف نزدی. نه، در خود كتب اهل تسنّن از كتب شیعه بیشتر است راجع به این قضیه. رو كرد به عُمَر: ای‌

 عمر! یادت می‌آید در آن روز رسول خدا راجع به من چی گفت؟ رو كرد به عبدالرّحمن: ای عبدالرّحمن! یادت می‌آید؟ رو كرد به عثمان یك یك افراد ای عثمان! یادت می‌آید این حرف پیغمبر را راجع به من؟ یك یك را گفت، قبول كردند؟ نه، گفت: خداحافظ شما، هیچ التماس هم نمی‌كنیم؛ نه عكسمان را دیگر به دیوار مدینه می‌زنیم، نه با طرحهای رنگی و عكسهای گِلاسه و این حرف‌ها تزئین می‌دهیم دیوارهایمان را، فردا هم شهرداری می‌آید همه را فرض كنید می‌شوید و می‌ریزد توی جوی و فلان. نه، نه مالی خرج می‌كنیم، نه عكسی می‌زنیم، نه در روزنامه، هیچ كار نمی‌كنیم، خداحافظ شما، می‌رویم در خانه می‌نشینیم، پایمان را می‌اندازیم روی آن پایمان: بروید دنبال عثمان، ده سال هم روی بقیه، پانزده سال، به ابوبكر و عمر اقتداء كردید، این ده سال هم رویش، بشود بیست و پنج سال. وقتی كه همه مملكت به هم ریخت آن وقت می‌آیند سراغ علی: یا علی! بیا با تو بیعت كنیم. عجب! دیر تشریف آوردید. واعزِز نَفسَكَ عَن كُلِّ دَنيَّةٍ «عزیز بدار» امیرالمؤمنین یك نفْسی دارد عزیز.

 این نفس را ما و شما هم داریم ولی عزیز نداشتیمش، محترم نداشتیمش، بزرگ نداشتیم. این نفس، نفس آدمی است. من به شما چی بگویم راجع به این نفس انسان؟ من به شما چی بگویم؟ ابن فارض یك شعر دارد راجع به این نفس می‌گوید در مقام عزّت می‌گوید: این نفس آدمی چیز عجیبی است اگر با او

 مخالفت كنی و گوش به فرمانش ندهی، تمام عالمِ وجود را در چنبره اختیار خودش درمی‌آورد، تمام عالم وجود را؛ از هر مسأله‌ای عبور می‌كند، تصرّف در ماه می‌كند، در ملائكه می‌كند، در غیب می‌كند، در شهود می‌كند، در هر چی؛ ولی ما آمدیم مانند فرض بكنید، مثالی كه بزنیم، خَزَف یك خَرمُهره ی درشت كه به بچّه بدهند و از دست او برلیانی كه قابل قیمت نباشد، آن را از دستش بگیرند، بگویند: ببین! این خَرمُهره، این خَزف، قشنگ است، آبی است، چقدر خوب است یك بچّه، بچّه دو ساله، یك بچّه سه ساله حركت می‌كند، راه می‌رود، این طرف می‌رود، این برلیان شیشه است، نگاه كن ببین اصلًا رنگی ندارد. به راحتی می‌دهد، می‌گوید بده آن را بگیر. با این برلیان می‌تواند دنیا را بخرد ولی می‌دهد در مقابل خَزَف. واقعاً این مثالی كه من زدم حتّی نمی‌تواند وافی باشد و ادای آن معنای مقصود را بخواهد بكند چون خزف بالاخره ارزش دارد ولی دنیا به اندازه خزف هم ارزش ندارد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عزیز داشت نفسش را.

 امام حسین میفرماید: يا بُنىَ‌! به امام سجاد واعزِز نفسَك عن كُلِّ دَنيَّةٍ وَ انْ ساقَتْكَ الى الرَّغائب فانَّك لَن تَعتاضَ بما تَبذُل من نَفسِكَ عِوَضًا «نفس خودت را عزیز بدار، اگر چه تو را به رغائبی می‌رساند اگر چه تو را به مقاماتی می‌رساند، زیرا تو هیچ گاه لن نفی می‌كند، نفی ابد، نفی مؤبَّد، نفی مؤكّد هیچگاه نمی‌توانی در مقابل آن سرمایه‌ای كه از دست دادی چیزی در مقابلش‌

 بدست بیاوری.» لَن تَعتاضَ‌ «نمی‌توانی عوض كنی» آن سرمایه‌ای را كه دادی، آن عزّتی را كه دادی، آن نمی‌توانی دیگر در مقابلش‌ بِما تَبذُل مِن نَفسِكَ عوَضًا. انسان باید عزیز باشد.

 انقدر این مسأله عزّت محترم است. مسأله عزّت چیست؟ این عزّت، عزّت پروردگار است. مؤمن عزیز است. (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ)[[7]](#footnote-7) «عزّت اختصاص به پروردگار دارد و مال رسولش و مال مؤمنین.» لهذا دیدید؟ اتّفاقاً روایت هم در این زمینه داریم، از امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: مؤمن همیشه عزیز است، اگر یك نفر به جمع مؤمنین بپیوندند مؤمنین خوشحال می‌شوند، می‌گویند یك نفر راه پیدا كرد. امّا اگر یك نفر آمد رفت بیرون ناراحت نمی‌شوند، خب رفت كه رفت. ولی منافق اگر یك نفر بیاید خوشحال می‌شود یك نفر هم برود بیرون ناراحت می‌شود؛ هی جزع می‌كند، فزع می‌كند: چی شده؟ از ما كم شده، از آن گروه‌مان كم شده، برویم دنبالش، برویم، آقا! نگذاریم برود، برویم دنبالش، پیگیری كنیم، ببینیم قضیه چیست، كاری دارد، مشكلی دارد. می‌روند دنبالش، چه كار می‌كنند؟ آقا! بفرمائید، به شما پُست می‌دهیم، مقام می‌دهیم، شما را رئیس می‌كنیم، رئیس جلسه می‌كنیم، رئیس فلان جا می‌كنیم، شما بیایید، دوباره‌

 برگردید، آن جانب را تقویت نكنید. مسكین! اگر تو خدا را داری دیگر دنبال كه داری می‌روی؟ مگر تو مدّعی نیستی كه داری دنبال خدا می‌روی؟ (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ).

 یك شمّه از عزّت مرحوم آقا برایتان نقل كنم؛ مرحوم آقا در مجلّدات‌ امام شناسى‌ كه نوشتند، در یك جلد ظاهراً جلد نُهم بود به یك اشكالی برخورد كردند، از نظر نشر نمی‌دانم در چه زمانی بود، این به یك اشكالی برخورد می‌كرد. آن شخص مسئول آمد به مرحوم آقا آمد اظهار داشت كه: آقا! ما كه می‌دانیم این كتابهایی را كه شما تألیف كردید در قبال این كتاب‌ها حقّ تألیف كه دریافت نكردید. من این را خدمت شما عرض بكنم: تمام كتاب‌هایی كه مرحوم آقا نوشتند، در زمان حیاتشان، تمام كتاب‌ها، به اندازه یك تك ریالی از این كتاب‌ها، ایشان حقّ تألیف نگرفتند، یك تك ریالی حتّی. یك مقداری از كتاب‌ها را به عنوان حقّ تألیف قرار دادند برای اهداء به كتابخانه‌های عمومی، به خارج از كشور، برای آقایان، علماء می‌فرستادند، برای دوستانشان می‌فرستادند، برای ارحامشان این كتاب‌ها را می‌فرستادند فقط حقّ تألیفی كه بود عبارت بود از سیصد جلد كتابی كه آن هم به این كیفیت برای افراد، كتابخانه‌های شهرها، الآن دوستانی كه كتابها را این طرف آن طرف بردند الآن در این مجلس هم قاعدتاً هستند. كتاب‌ها را به كتابخانه‌ها همه را

 اهداء كردند، برای همه ارحام فرستادند، برای آقایان فرستادند، برای خارج از كشور فرستادند. یك ریال از این برای ایشان عاید نشد. آن شخص به آقا عرض می‌كند: آقا! ما كه می‌دانیم اقّلًا برای تسریع در این امر امر، امر الهی است اجازه می‌دهید ما مثلًا با فلان كس صحبت كنیم، با فلان مقام، با فلان شخص؟ ایشان می‌فرمودند: آقای فلان! عزّت نفس و عزّتِ راه اجازه نمی‌دهد كه حتّی برای امر الهی ما دست دریوزگی به پیش این و آن دراز كنیم. می‌بینید چقدر قضیه بالاست؟ حتّی برای امر الهی. ایشان كه چیزی گیرشان نیامد، عایدی كه نداشتند. یعنی آنقدر راه ما عزیز است، انقدر راه ما مَنیع است كه ما حتّی برای راه الهی‌مان حتّی، دست دریوزگی و طلب به دامان این و آن دراز نخواهیم كرد، می‌خواهند اجازه بدهند طبع بشود، اجازه نمی‌دهند نگذارید پخش بشود، پخش نكنید، این دین خدا دارد، ما وظیفه‌مان است بنویسیم، حالا می‌خواهند پخش بكنند، می‌خواهند نكنند، ما وظیفه‌مان است ادای تكلیفمان را بكنیم. می‌بینید عزّت چقدر است؟ حتّی برای امر الهیش حاضر نیست حالا چه برسد به دنیوی. بیایید ببینید چه خبر است. شما خیال می‌كنید بیخود یك نفر عارف می‌شود؟ بیخود یك نفر از اولیاء خدا می‌شود؟ بیخود یك نفر به مقام ولایت و اینها می‌رسد؟

 در اواخر عمرشان بود، با یك عدّه‌ای از دوستان در بیرونی من نشسته بودم راجع به كتاب‌های ایشان داشتیم صحبت می‌كردیم. بعضی از آنها خب من دانستم‌

 مرام آقا را، من مبنای آقا كه دستم بود، ولی خب به خاطر این كه آنها هم نظرشان تأمین بشود راجع به اینی كه نسبت به بعضی از مسائل ممكن است ایراد گرفته بشود، نسبت به بعضی از، خلاصه، یك تضییقاتی در نشر كتاب ممكن است پیدا بشود، علی كلّ حال بالأخره سلیقه‌ها كه مختلف است در این قضیه. بعضی‌ها مطلب را آن چنان كه باید و شاید ادراك نمی‌كنند و شاید .... گفتند كه: ما می‌توانیم كاری انجام بدهیم، فرض كنید كه یك نامه‌ای از طرف فلان مسئول كه نسبت به آقا هم طبعاً ارادت دارد و لُطف دارد، یك نامه‌ای از فلان مسئول می‌گیریم، با این نامه دیگر همه كار می‌كنیم، دیگر می‌رویم برای نشر كتاب و برای تألیف و كذا و كذا، دیگر مشكلی پیدا نمی‌كنیم. من می‌گفتم كه: نه این روش .... اینها به ما اصرار كردند: حالا شما برو این را انجام بده. من گفتم: بسیار خوب، من این را می‌آیم به آقا عرض می‌كنم. من از بیرونی آمدم اندرونی، ایشان، ظهر بود می‌خواستند استراحت كنند، در همان فراش خوابیده بودند، البتّه كاملًا استراحت نكرده بودند، همچنین به حالت ...، گفتم: آقا! تا شما استراحت نكردید یك مطلبی را به شما بگویم. ایشان گفتند: بگو. گفتم كه: راجع به این كتاب‌ها ممكن است بعضی از اشكالات و تضییقاتی باشد و كذا و كذا، می‌گویند كه ما ...، تا گفتم؛ نخیر اصلًا نگذاشتند من جمله‌ام را می‌گویند كه ما برویم .... نخیر، بعد هم گرفتند لحاف را كشیدند رویشان. گفتم: بابا! نگذاشتند ما گزاره را بگوییم، ما مبتدا را گفتیم. التفات‌

 می‌كنید قضیه چیست؟ آنقدر مناعت وجود دارد در این راه، اینقدر عزّت وجود دارد، كتاب چاپ می‌شود، بشود، نمی‌شود نشود. صورت كتاب را عوض كردن و جلد را عوض كردن و به عنوان یكجای دیگر آوردن و ...، اینها در كار آقا نبود. بیزار است روح پدر ما از هر چه كه برخلاف مسیرش و بر خلاف مبنایش و بر خلاف فكرش و عقیده‌اش بخواهد انجام بگیرد صریحاً دارم می‌گویم، من دیگر اشاره نمی‌كنم به هر چیزی هر چیزی كه برخلاف آن ممشای منیع و آن علوّ رتبه و آن عزّت بخواهد انجام بگیرد، روح ایشان بیزار و بری است و این داخل در مرام و در مكتب ایشان نیست و اظهار سلیقه دیگران است. التفات كردید، مسأله اینطور است.

 (وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً) خب، ما طبق معمول كه وارد یك صحبت می‌شویم، در همان مقدّمه معمولًا مجلس تمام می‌شود. عیب ندارد، بالأخره مطالبی است كه متّخد از كلام بزرگان و مستفاد از روایات، غیر از آنچه را كه خودمان در آن دخل و تصرّف و اینها می‌كنیم، بقیه‌اش دُرُست است، حالا آن مقدارش را، بقیه را هم كه خب، بحمداللَه رفقا و دوستان اهل رشد و تشخیص‌اند و موارد صحّت و سُقم را خودشان تشخیص می‌دهند.

 انشااللَه امیدواریم كه پروردگار متعال ما را نسبت به رتبه‌مان، نسبت به واقعیتمان، نسبت به موقعیتمان، بصیر و بینا گرداند. خیلی مسأله مهم است، خیلی.

 خدای متعال موانع راه را از پیش راه بردارد آنچه را كه موجب تسریع و فتح باب در طریق است برای ما مهیا كند، سایه مقام ولایت عُظمی و كبرای الهی حضرت بقیةاللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بیش از پیش به ولایت خاصّه خود و به اشراف خاصّه خود بر سر ما مستدام بدارد. ما را در دنیا از زیارت آن حضرت و در آخرت از شفاعتش محروم مفرماید.

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره الفرقان (٢٥)، صدر آيه ٦٣ [↑](#footnote-ref-1)
2. همان مصدر، آيه ٦٤ [↑](#footnote-ref-2)
3. همان مصدر، قسمتى از آيه ٧٢ [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره البقره (٢)، ذيل آيه ١٧١ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الفرقان (٢٥)، آيه ٦٣ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره الفرقان (٢٥)، آيه ٦٧ [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره المنافقون (٦٣)، قسمتى از آيه ٨ [↑](#footnote-ref-7)